فصلنامه مطالعات سیاست بین‌الملل
دوره۳، شماره ۱، شماره پیاپی(۶)، بهار ۱۴۰۲، ص ۶۹-۴۹

بررسی تعامل و تقابل سیاست خارجی آمریکا در قبال امارت اسلامی طالبان

حدیث باقری‌نیا[۱]، محمد باقری مکرمی‌پور[۲]، اکبر یاوری[۳]، حمید حاتمی[۴]

چکیده

شکست سیاست‌ها و راهبردهای متنوع و گوناگون ایالات‌متحده در قبال جنگ و صلح افغانستان، باعث سقوط جمهوریت و به قدرت رسیدن امارت اسلامی طالبان شد. پس از این وقایع، آمریکا تعامل با طالبان را متوقف و تحریم‌های مالی علیه حکومت جدید افغانستان را مقرر کرد. از آن‌جایی که آمریکا نمی‌تواند به مدت طولانی به این سیاست ادامه دهد. ناچارا، باید تعامل و گفتگو یا تقابل با امارت اسلامی را در پیش‌بگیرد. از این جهت ایالات متحده آمریکا همواره سیاست خارجی خود در مقابل کشور افغانستان را متناسب با جغرافیای قدرت، سیاست داخلی آن کشور، فضای حاکم بر ساختار بین‌المللی و همچنین تحت تأثیر کشورهای مختلف یا رقیب خود در غرب آسیای تنظیم نموده است. پس از حوادث یازده سپتامبر در سال ۲۰۰۱ رابطه میان افغانستان و آمریکا به صورت همه جانبه و استراتژیک بوده که تمامی ابعاد روابط میان دو کشور را در بر می‌گیرد. در این راستا پژوهش حاضر در پی پاسخ به این پرسش است که «دلایل تغییر پارادایم سیاست خارجی آمریکا در قبال امارت اسلامی طالبان چیست؟ روش بکارگرفته در این پژوهش کیفی از نوع توصیفی- تحلیلی و شیوه گردآوری منابع کتابخانه‌ای استفاده از کتاب‌ها، مقالات و روزنامه‌ها می‌باشد. فرضیه پژوهش براین است که حضور ایالات متحده آمریکا در افغانستان با رویکرد تهاجمی برای تثبیت قدرت بوده است اما دلیل تغیر مواضع سیاسی آن به بازموازنه سازی؛ ظهور چین به عنوان یک ابرقدرت و تغییر منافع آمریکا از افغانستان به شرق آسیا، و ناکامی در مبارزه با تروریسم است.

واژگان کلیدی: سیاست خارجی، ایالات متحده آمریکا، امارت اسلامی طالبان، تعامل، تهاجم.

---

۱. دانشجوی دکتری علوم سیاسی، گروه علوم سیاسی، دانشگاه شاهد تهران، تهران، ایران(نویسنده مسئول)
hadis.bagherinia@alumni.um.ac.ir
۲. دانشجوی دکتری علوم سیاسی، گروه علوم سیاسی، دانشگاه شاهد تهران، تهران، ایران
۳. کارشناس ارشد، گروه روابط بین الملل، دانشگاه گیلان، رشت، ایران
۴. کارشناس ارشد، گروه اندیشه سیاسی دانشگاه سیاسی، دانشگاه بوعلی سینا، همدان، ایران

۱. مقدمه

در افغانستان سابقه بالایی در عدم تمرکز قدرت و مقاومت در برابر تهاجم خارجی را دارا میباشد به همین خاطر برخی آن را قبرستان امپراطوریها» نامیده‌اند.(Kenneth,2017:6) کشور افغانستان از زمان جنگ سرد همیشه محل قدرت نمایی کشورهای خارجی همچون شوروی و آمریکا و به دنبال آن جنگ‌های داخلی با نیروهای داخلی افغان و همچنین بروز اختلافات قومی و مذهبی داخلی و در نتیجه ناامنی، قتلها و تجاوزات بوده است که در سالهای متمادی صدمات و خسارات جبران‌ناپذیری را بر جامعه افغانستان تحمیل نموده است. تمامی این عوامل به همراه فقدان امکانات آموزشی مدارس دینی و در نتیجه عدم آگاهی و بیداری در مردم افغانستان زمینه مطلوبی را برای مداخله قدرتهای خارجی و همچنین ظهور گروههای اسلامی افراطی همچون طالبان فراهم نمود. حملات ۱۱ سپتامبر و خودداری طالبان از تحویل ابن لادن به آمریکا منجر به کناره‌گیری آنان از قدرت در سال ۲۰۰۱ گردید. استراتژی طالبان نشان داده این گروه با پیشبرد همزمان گسترش نفوذ و افزایش تهدیدات در قالب عملیات‌های نظامی خواستار نمایش قدرت خود به دولت افغانستان و نیروهای خارجی به خصوص آمریکا بوده است (محمودی، ۲:۱۳۹۹) طالبان برای به دست آوردن مجدد قدرت در افغانستان با استفاده از روش‌های مشابه جنگ‌های نامنظم که مشخصه بسیاری از جنبشهای انقلابی و شورشی دیگر است جنگیدند.(Cordesman, 2021 a: 53)

قدرت ایالات متحده آمریکا همواره سیاست خارجی خود در مقابل کشور افغانستان را متناسب با جغرافیای داخلی آن کشور فضای حاکم بر ساختار بین‌الملل و همچنین تحت تاثیر کشورهای مخالف یا رقیب خود در منطقه غرب آسیا تنظیم نموده است پس از حوادث یازده سپتامبر در سال ۲۰۰۱ افغانستان و آمریکا به صورت همه جانبه و استراتژیک بوده که تمامی ابعاد روابط میان دو کشور را در بر می‌گرفت(دهقانی، ۸۶:۱۴۰۰)

چنانچه بپذیریم جغرافیای افغانستان و آنارشی سیاسی اجتماعی باقی مانده از ژئوپلیتیکی پس از جنگ سرد، مکان مناسبی برای تروریست‌ها به وجود آورده است(حق پناه ورحیمی،۲۷۴:۱۴۰۰) از اینرو شکل‌گیری گروه القاعده و ارتباط نزدیک آنها با گروه طالبان وحمله به برج‌های تجارت جهانی و ساختمان پنتاگون در نیویورک و واشنگتن در ۱۱سپتامبر۲۰۰۱باعث تغیرات مهم در نظام بین‌الملل و همچنان سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا شد. حادثه تاریخی ۱۱سپتامبر تغییر و فرصتی در سیاست خارجی آمریکا را به وجود آورد و این فرصت را فراهم کرد تا قدرت فزاینده

خود را دوباره نمایان کند و این یعنی گام قوی به سمت هژمونی(تمنا،۱۳۸۷: ۳۱) آمریکا که عامل اصلی حمله به برج‌های تجارت جهانی را گروه القاعده و ریشه آن را درافغانستان می دانست، با نشان دادن اینکه افغانستان لانه امن برای تروریستان شده است بر اساس استراتژی مبارزه با تروریزم با رویکرد تهاجمی که تروریزم را نابود کند وارد خاک افغانستان شد، اما نه تنها تروریسم ازبین نرفت بلکه افغانستان وارد یک بحران بزرگ امنیتی شد که همه مردم افغانستان را درگیر این بحران کرد، دیرنینجامید که چرخه سیاست خارجی آمریکا با حمله به عراق از افغانستان تغییر کرد و افغانستان همچنان در سیاست‌های مبهم ایالات متحده آمریکا باقی ماند تا اینکه با روی کار آمدن دونالد ترامپ طرح خروج نیروهای آمریکا ازافغانستان مطرح شد و درسال۲۰۲۱ وتوافقات دوحه با طالبان از افغانستان خارج شد.

۲. پیشینه تحقیق

الف) تحول محورند؛ جوادی ارجمند و همکاران(۱۳۹۴)، جوادی ارجمند(۱۳۹۴)، بایبوردی و همکاران(۱۳۹۴)، دهقانی فیروزی‌آبادی (۱۳۸۵)، جوادی ارجمند(۱۳۸۷) و به بررسی سیاست خارجی آمریکا در قبال افغانستان پرداخته شده‌اند.

ب) دسته دوم تبینی محور هستند؛ فاطمی نژاد و علوی(۱۴۰۰)، عباس زاده مرزبالی و طالشی کلتی(۱۴۰۱) به ظهور دوباره طالبان و حوادث داخلی و تشکیل امارت اسلامی اشاره دارد.

نوشتار پیش رو، ضمن بهره‌گیری از منابع موجود، این فرضیه را مطرح فرضیه پژوهش براین است که حضور ایالات متحده آمریکا در افغانستان با روش تهاجمی برای تثبیت قدرت بوده است اما دلیل تغیر مواضع سیاسی آن به بازموازنه سازی به علت ظهور چین به عنوان یک ابرقدرت و تغییر منافع آمریکا از افغانستان به شرق آسیا و ناکامی در مبارزه باتروریسم است. روش بررسی این فرضیه، توصیفی- تحلیلی است و ارتباط بین متغیرها را با نگاه علی و معلولی مشخص کرده است. در ادامه، ابتدا به واقع‌گرایی تهاجمی به‌عنوان چارچوب نظری پژوهش پرداخته خواهد شد. سپس، محورهای رقابت و منازعه‌ی آمریکا و علت تغییر سیاست خارجی تهاجمی آمریکا نسبت به امارت اسلامی طالبان به بازموازنه سازی بر پایهٔ سیاست خارجی آن بررسی خواهد شد.

۳. چارچوب نظری: نوواقع‌گرایی

واقع‌گرایی نوین به عنوان اولین الگوی مهم در تبیین رفتار قدرت‌های بزرگ، با انگاره‌های سنتی از قبیل دولت‌ها به عنوان بازیگران اصلی روابط بین‌الملل، آنارشیک بودن نظام بین‌الملل،

نبودن راه حل نهایی برای جنگ، موازنه قدرت و حفظ منافع ملی همراه بود و به صورت واکنشی در برابر بحران نظام بین‌المللی و در تضاد با بنیان‌های فکری فلسفی آرمان‌گرایی شکل گرفت. (دهقانی، ۸۷:۱۴۰۰)

نظریه سیاست بین‌الملل کنت والتز تاثیرعمیق برنظریه‌های روابط بین‌الملل گذاشت. والتز نظام‌ها را تشکیل یافته از یک ساختار و واحدهای در حال تعامل‌شان می‌داند ساختارهای سیاسی سه عنصر یا رکن دارند: یک اصل نظم دهنده (اقتدارگریزیا سلسله مراتبی)، سرشت واحدها (با کارویژه‌های مشابه یا متفاوت) و توزیع توانایی‌ها. والتس دو عنصر نظام بین‌الملل را ثابت می‌داند: نبود یک مرجع اقتدار فراگیر و غالب، بدین معنی است که اصل نظم‌دهنده اقتدارگریزی است و اصل خود یاری هم بدین معنی است که کارویژه‌های همه واحدها همانند هم می‌ماند.

در دیدگاه واقع‌گرایی تهاجمی از جمله، نگرش‌های فرعی واقع‌گرایی محسوب می‌شود که ضمن پذیرش مفروضات اصلی این نظریه ایده متفاوتی را از عملکرد بازیگران در عرصه نظام بین‌الملل ارائه می‌دهد. واقع‌گرایی‌تهاجمی را معمولا در تقابل با واقع‌گرایی تدافعی می‌دانند که دارای نقطه‌نظر متفاوت و متضادی با واقع‌گرایی تهاجمی است.

از جمله افرادی که به نقد والتز پرداخته‌اند جان مرشایمر است؛ کسی که او هم بسان والتز در قالب رئالیست‌ها طبقه‌بندی می‌شود (متفکر اصلی رئالیسم تهاجمی) و همچون او می‌پذیرد که مطالعه‌ی سیاست بین‌الملل نیاز به رویکرد تئوریک دارد. بنابراین، به لحاظ هستی‌شناسی مرشایمر نقدی بر والتز وارد نمی‌کند. به عبارت دیگر، نقدهای وی به والتز تنها از منظر شناخت‌شناسی و روش‌شناسی صورت گرفته است. بنابراین وی از پیشگامان انشعاب تئوری‌های کلاسیک واقع‌گرایی به واقع‌گرایی تهاجمی است. بر اساس تئوری‌های واقع‌گرایی تهاجمی دولت به یک میزان خاص از قدرت قانع و راضی نیستند بلکه برای کسب امنیت حقیقی همیشه به دنبال افزایش قدرت خود بوده و قصد دارند تبدیل به یک هژمونی قدرتمند شوند. واقع‌گرای تهاجمی ساختاری است که برخلاف نظریات کلاسیک مورگنتا رقابت‌های امنیتی میان قدرت‌های بزرگ را در محیط آنارشیک بین‌الملل بر طبق طبیعت بشر نمی‌داند. او در کتاب (The Tragedy of great power) این گونه بیان می‌دارد: برای حفظ امنیت امروز و فردای کشور چه میزان از قدرت کافی خواهد بود ؟ در همین زمینه قدرت‌های بزرگ دریافته‌اند که بهترین راه برای بیمه کردن امنیتشان رسیدن به هژمونی است. زیرا آن دولت‌ها تصور می‌کنند که قدرت کافی برای ماندن و بقا را در سیستم بین‌المللی دارا هستند (محمدی سیرت ۱۳۹۹:۵).

از دید واقع‌گرایی تهاجمی آنارشی بین‌المللی عموما وضعیتی هابزی است که در آن امنیت امری کمیاب است و دولت‌ها همواره در تلاش هستند با به حداکثر رساندن امتیازات نسبی خود به آن نائل آیند از این منظر تفاوت‌های داخلی میان کشورها نسبتا بی اهمیت است چون فشارهای نظام بین‌الملل آنقدر قوی است که باعث می‌شود دولت‌های در وضعیت مشابه رفتار مشابهی داشته باشند.

از دیدگاه واقع‌گرایان تهاجمی آنارشی، دولت‌ها را وادار می‌سازدکه قدرت و نفوذ نسبی خود را به حداکثر برسانند و دولت‌ها می‌کوشند. با به حداکثر رساندن قدرت و نفوذ خود امنیت خود را به حداکثر تامین کنند. از دید واقع‌گرایان تهاجمی، آنارشی بین‌المللی حائز اهمیت زیادی است. این آنارشی عموما وضعیتی هابزی است که در آن امنیت کمیاب است و دولت‌ها می‌کوشند با به حداکثر رساندن امتیازات نسبی خود به آن نائل شوند. البته اکثر دولت‌ها همواره درگیر توسعه‌گرایی نامحدود نیستند و در مواردی که منافع این امربیش از هزینه‌های آن باشد به آن مبادرت می‌کنند. ((22):Eric J Labs 199)

از منظر آنان تنش‌زدایی‌هایی که در تاریخ روابط بین‌الملل وجود دارد صرفا به منزله‌ی ایجاد فرصت و فضای تنفسی برای دولت‌ها است که به آنها اجازه داده می شود. تا به موقعیت مطلوب و بهتری دست یابند. قدرت‌طلبی دولت‌ها اصلی ثابت در روابط بین‌الملل است که می‌توان برای آن سه دلیل عمده ذکر کرد: ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل؛ عدم اطمینان در مورد نیات و مقاصد دشمن توانمندی‌های تهاجمی که همه‌ی دولت‌ها از آن برخوردارند.

از دیدگاه واقع‌گرایان تهاجمی مهمترین عوامل در تبیین و تحلیل روابط بین‌الملل عوامل ساختاری مانند آنارشی و توزیع قدرت می‌باشد. بر این باورند که به علت آنارشیک بودن ماهیت نظام بین‌الملل مخاصمه در نظام بین‌الملل اجتناب‌ناپذیر است. از دیدگاه آنان نهادهای بین‌المللی را مهم تلقی نمی‌شوند، زیرا نهادهای بین‌المللی ابزاری هستند در دست قدرت‌های بزرگ برای تسهیل در دست‌یابی به اهدافشان و این گونه به نهادها شکل می‌دهند تا بتوانند سهم خود از قدرت جهانی را حفظ کنند و یا حتی آن را افزایش دهند. بنابراین آنچه که برای واقع‌گرایان تهاجمی از اهمیت برخودار است توزیع قدرت میان کشورهاست. واقع‌گرایان تهاجمی به طور کل با مساله‌ی خلع سلاحِ ابرقدرت‌ها و قدرت‌های بزرگ که به نظام بین‌الملل نظم می‌بخشند مخالفند. چرا که به عقیده‌ی آنان این امر باعث کاهش قدرت آنها در مقایسه با قدرت‌های ضعیف‌تر می‌گردد و ممکن

است سبب تشویق دولت‌های توسعه‌طلب برای برهم زدن نظم موجود محیط بین‌الملل گردد. (نوروزی ۱۳۹۳:۱۴)

بر اساس عقیده میرشایمر: یک قدرت‌بزرگ که از یک توان قابل ملاحظه‌ای سود و بهره می‌برد باید در قبال سایر رقبا بسیار تهاجمی عمل کند افزایش دائمی قدرت: «جان میرشایمر» بر این باور است که رهبران کشورها باید آن دسته از سیاست‌های امنیتی را دنبال کنند که دشمنان بالقوه‌ی آنان را تضعیف می‌کند و قدرت آنها را نسبت به بقیه‌ی کشورها افزایش می‌دهد. [در نگاه او اگر کشوری خواستار بقاست باید رئالیستِ‌تهاجمیِ خوبی باشد] زیرا از منظر رئالیست‌های تهاجمی، ماهیت رقابت‌آمیز روابط بین‌الملل دائما در حال تشدیدشدن است و بنابراین لازم است که کشورها همواره در حال افزایش قدرت خود باشند چرا که در فضای موجود سایر رقبا همین کار را انجام می‌دهند. وی نظریه صلح دموکراتیک را رد می‌کند و معتقد است دموکراسی وخصوصا لیبرال دموکراسی نمی‌تواند از بروز جنگ جلوگیری کند و بر این عقیده است دولتها باید به حدی از قدرت برسند که هیچ کشوری نتواند طمع حمله به آنها نماید. به همین دلیل در نگاه آنان کاهش بودجه‌ی نظامی پس از جنگ سرد اشتباه بود. زیرا رهبران کشورها همواره باید منتظر حمله‌ی کشورِ توسعه‌طلبی باشند که نظم جهانی را به چالش می‌کشد.

به عقیده میر شایمر دولت‌ها به دنبال تبدیل شدن به یک هژمون منطقه‌ای هستند و یک دولت نمی‌تواند تبدیل به یک هژمونی جهانی شود. او این نکته را هم اضافه می‌کند دولت‌های قدرتمند از این که دیگر دولت‌ها تبدیل به هژمون منطقه‌ای شوند جلوگیری می‌کنند دولت‌هایی مانند آمریکا تنها باید مانند موج شکن‌های ساحل واسکله برای بالانس اوضاع مداخله کننده آن هم زمانی که قدرت‌های بزرگ دیگر نمی‌توانند از برخاستن یک هژمون دیگر جلوگیری کنن و سعی می‌کنند در امور دیگر مداخله کنند(محمدی سیرت ۱۳۹۹:۵)

از مهمترین نظریه‌پردازان واقع‌گرایی تهاجمی فرید ذکریا و جان مرشایمر هستند که معتقدند راهبردهای تهاجمی و با هدف بیشینه‌سازی زمانی است که دولت‌ها در مواردی که تصمیم‌گیرندگان اصلی آنها تصور کنند توانمندی نسبی کشور بیشتر شده است همچنین ذکریا به عوامل ذهنی که بر اساس آن رویدادهای خاصی می‌توانند باعث شوند سیاستمداران ناگهان متوجه تاثیرات بلندمدت روندهای مربوط به قدرت شوند، توجه می‌کند. (موسوی، ۱۳۹۱: ۴۲)

کاربست نظریه نورئالیسم تهاجمی به منزله چارچوبه‌ای برای تحلیل سیاست «مداخله‌گرای» هژمونیک امریکا به ویژه در خاورمیانه بعد از ۱۱ سپتامبر همواره معمول بوده است. در شرایط موجود که تغییراتی در استراتژی منطقه‌ای امریکا رخ داده، همچنان این نظریه از قابلیت تبیین‌کنندگی برخوردار است. بنابراین ایالات متحده آمریکا برای حفظ بقاء، کنترل و مهارکردن دشمنان خود در چهارچوب رئالیسم تهاجمی از استراتژی ایجاد موازنه و استراتژی بازموازنه‌سازی در افغانستان استفاده می کند.که شرح هریک از آن می پردازیم.

۳-۱. استراتژی ایجاد موازنه

در استراتژی موازنه سازی کشورهای که مورد تهدید می‌باشد خودشان را مکلف و متعهد به مهار رقیب خطرناک شان میداند و تمایل دارند تا در مقابل مهاجم بار مسئولیت بازدارندگی را بردوش کشند که حمله آمریکا به افغانستان و یک جانبه گرایی بخاطر ثبات هژمونیک به هدف سیطره جهانی هدایت شد.

۳-۲. استراتژی بازموازنه سازی

خروج امریکا از افغانستان مؤلفه ای مهم از بازگشت واشنگتن به استراتژی بازموازنه است، استراتژی که بر بسیج منابع در مناطق حیاتی جدید دلالت دارد. بازتوزیع قدرت در نظام بین‌الملل، امریکا را به بازتعریف از آسیای غربی به آسیای شرقی(منبع تهدید) از تروریسم به هژمونیک‌گرایی قدرت‌ها (و کانون تهدید) عمدتا واداشته است باز موازنه یعنی موازنه از راه دور، استراتژی بازموازنه طوری می‌باشد که قدرت‌های بزرگ دخالت مستقیم در امور کشورها نمی‌کند بلکه واگذاری امور به بازیگران محلی و انتخاب گزینشی تنها درصورت بروز تهدیدی بزرگ از جانب دیگر قدرت‌ها تأکید می‌نماید (پورلک، ۲۳۸:۱۴۰۰) بازموازنه، سیاستی است که باهدف حفظ هژمونیک ایالات متحده آمریکا در توازن قوای جهانی است. در استراتژی جدید آمریکا این آشکار می‌شود که تقسیم قدرت جهانی تغییرشکل داده و تهدیدات جدیدی متوجه آمریکا می‌باشد.

۴.متغیرهای تاثیر گذار سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا

متغیرهای تاثیر گذار در سیاست خارجی آمریکا در قبال ظهور نوطالبان در افغانستان سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا که ماهیتی بین‌المللی دارد در جهت منافع مردم و شهروندان است که در قانون اساسی آن کشور درج شده و رئیس جمهور آمریکا نقش هسته اصلی تصمیم‌گیری در سیاست خارجی کشور را دارد البته تاریخ سیاست خارجی آمریکا نشانگر آن است که

جهت‌گیری و تصمیم‌گیری با همکاری قوای مقننه و مجریه صورت گرفته است که برای تعیین اهداف و تاکتیک‌ها نیازمند یکدیگر می‌باشند هرچند میزان تاثیرگذاری هر یک از آن دو قوه متفاوت و متمایز بوده است. بنابراین طبیعی است که در مواقع بحرانی و حساس نقش قوه مجربه پررنگ‌تر و واضح تر است. امروزه ایالات متحده آمریکا و متحدان اروپایی قرار گرفتن در باتلاق جنگ بی پایان و بی ثمر افغانستان را پنهان نمی کنند. در خصوص بررسی ریشه‌های اصلی تغییر در رویکرد سیاست خارجی آمریکا که منجر به روی کار آمدن امارت اسلامی شد عوامل مختلفی همچون حضور قدرت‌های رقیب منطقه ای همچون روسیه ایران و بویژه چین در شرق آسیا هزینه‌های سرسام آور جنگ افغانستان و اثرات آن بر کسری بودجه ناکامی در مبارزه با تروریسم و گروه طالبان فرسایشی شدن جنگ و حضور آمریکا در افغانستان و بدنبال آن نارضایتی مردم افغان قدرت یافتن امارت اسلامی طالبان و عدم توان آمریکا جهت مهار آنان مذاکرات و تفاهم نامه صلح میان آمریکا و طالبان و پایان یافتن مهلت حضور نظامیان آمریکا اختلاف نظر با دولت وقت افغانستان در زمینه‌های اقتصادی و نظامی از جمله عواملی هستند که می‌تواند خروج آمریکا از افغانستان را تبیین نماید (دهقانی، ۹۲:۱۴۰۰).

۵.خروج نیروهای شوروی از افغانستان و ظهور جریان‌های تکفیری

خروج نیروهای شوروی از افغانستان و درگیری بین نیروهای مجاهدین با حکومت داکتر نجیب بلاخره به سقوط دولت کمونیستی انجامید. با سقوط دولت نجیب الله و نبود انسجام بین گروهای مجاهدین، افغانستان وارد یک مرحله تازه از بحران شد ومنجر به درگیری بین گروهای مجاهدین در داخل افغانستان شد. جنگ شهری که بین جناح‌های مختلف مجاهدین در گرفته بود، مناطق شهری به خصوص کابل را ویران کرد، تجارت طبیعی و کشاورزی را ازبین برد و درخشش واژه «سلحشورمقدس»(تعبیر غربی واژه مجاهد) را کدر نمود.(تمنا،۶۱:۱۳۸۷) درگیری و جنگ داخلی در افغانستان سبب شد تا مداخله خارجی‌ها در افغانستان بیشتر شود و زمینه را برای ظهور جریان‌های تکفیری فراهم نماید.در خلال این جنگ‌های داخلی گروه تازه ظهور کردند.طالبان گروه که با خشونت و جنگ با شعار دینی برای نخست درسال ۱۹۹۴ مطرح شد که تو سط ملا عمر درولایت قندهار افغانستان تأسیس شد و از سال ۱۹۹۶ تا سال ۲۰۰۱ تقریبا ۹۰٪ از ولایات افغانستان را تحت کنترل خود داشت.طالبان با نام‌های جنبش، تحریک طالبان(امارت اسلامی) معرفی شده اند.ملا عمر که رهبری این گروه را به عهده داشت درسال ۱۹۶۰در ولسوالی خاکریز

ولایت قندهار به دنیاه آمده است. طالبان به طورناگهانی درخزان سال ۱۳۷۳شمسی (نوامبر۱۹۹۴م) به صورت خودجوش در قندهار شکل گرفتند.اعضای آنها که طلبه‌های مدارس بودند عمل گروهای مجاهدین را خطر برای اسلام میدانستند و آنها را مفسد میخواندند، تصمیم گرفتند تا به کار این احزاب که برای منافع شخصی خود از اسلام سوء استفاده میکردند پایان دهد. ناگفته نماند که ملا محمد عمر و سایر فرمانده‌های طالبان در جنگ علیه شوروی حضورداشته و شخص ملاعمر یکی فرماندهان حزب حرکت انقلاب اسلامی مولوی نبی محمدی بود. در جریان جنگ با نیروهای اتحاد شوروی، بر اثر انفجار راکت در۱۹۸۸ یک چشم خود را از دست داد. طالبان به معنای طلبه ها(طلاب) است. طلبه‌ها از دیدگاه تباری، تقریباً همه پشتون و سنی مذهب هستند و به هنگام تحصیل در مدارس دینی، علاوه بر پرورش‌های مذهبی و عمومی، امور نظامی را نیز فرامیگیرند. طالبان در افغانستان و جهان عرب به کسانی گفته میشود که در مکاتب و مدارس دینی، تعالیم اسلامی را فرا میگیرند(ابوطالبی،شکوری،۳:۱۳۹۷) طالبان که در ابتدا بیش ازصد طلبه نبودن به مرور زمان به تعداد آنها افزوده می شدند که متشکل از طلاب افغانستانی و پاکستانی بودند و به پیشاورپاکستان پایگاهای نظامی و عقیدتی ایجاد کردند وابتدا قندهار،بعدا به مدت کوتاه به سایر ولایات تسلط پیدا کردند و سرانجام به تاریخ ۶ مهر ۲۷ سپتامبر ۱۹۹۶ شهر کابل را تصرف کردند.

گروه طالبان از افراد زیر تشکیل یافته بود(تمنا،۶۲:۱۳۸۷)

۱. کادر رهبری این جنبش ازمیان مجاهدین سابق برخاسته اند(اکثرآنها ازحرکت انقلاب اسلامی محمد نبی محمدی بودند).

۲. گروهی از پشتون‌ها با سابقه آشکارغیرمذهبی (کمونیست ها) و برخی ازحامیان قدیمی ظاهرشاه.

۳. بخشی از کتله پای لوچان قندهار که یک جامعه سری با یونیفورم متمایزهستند.

۴. پشتونهای مسلحی که از سایر گروها به طالبان پیوسته اند.

تفکرات سلفی گرایانه طالبان ونگاه ابتدایی و سطحی آنها به دین نقطه مشترک آنها با سایر گروهای تروریستی مثل القاعده بودند.طالبان توسط مولانا فضل الرحمن(رهبرجمعیت علمای اسلام پاکستان) توانستند ارتباط خود را شیوخ عرب مستحکم نماید و با حمایت آنها پول‌های هنگفت دریافت میکردند.

قدرت‌گیری طالبان افغانستان را به خانه امن برای تروریستان و گروهای تندرو تکفیری تبدیل کرد که آنها میتوانست با خیال راحت حملات تروریستی شان را از داخل خاک افغانستان انجام دهد که یکی از این گروها،القاعده بود.حضور القاعده در افغانستان در زمان حمله شوروی میباشد که اسامه بن لادن عملا در جنگ علیه شوروی در افغانستان حضورداشته، در اواخر سال ۱۹۸۵ م و اوایل سال ۱۹۸۶ م اسامه بن لادن شخصاً وارد عرصه جهاد علیه شوروی درافغانستان شد. وی که قبلا فقط حمایت‌های مالی به مجاهدین از طریق پاکستان میکرد،این بار با تاسیس اردوگاهی نظامی عملاً وارد عرصه جهاد شد و شروع به فعالیت کرد.

بن لادن بیشترین فعالیت‌های نظامی خود را در خط مرزی بین افغانستان و پاکستان انجام میداد و در این نقطه با تاسیس مراکز نظامی به آموزش نیروهای خود ادامه میداد و چندین پادگان نظامی در این منطقه ایجاد کرده بود که اولین پادگان آن‌ها "معسکر الانصار" نام داشت.

گروه القاعده که بعد از شکست شوروی، مبارزه با آمریکا را در اولویت اهداف خود قرار داده بود با قدرت‌گیری طالبان که هم پیمان القاعده بود نفس تازه ای به خود گرفت و سرانجام با حملات ۱۱سپتامبر،افغانستان را وارد مرحله تازه ایی از تنش‌ها کرد. ۱۱سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی اتفاقی غیرمنتظره ناخواسته به یاری تئوری پردازان سیاست خارجی ایالات متحده آمد. این حمله که بعد ازپایان جنگ جهانی دوم، بزرگترین حمله علیه آمریکا و آن هم در خاک آن کشور محسوب میشود، با تهدید بزرگ خود فرصت نمایش مجدد قدرت آمریکا را درسطح بین‌الملل فراهم کرد.(تمنا،۱۹:۱۳۸۷)

۶.سیاست خارجی آمریکا بعد از ۱۱سپتامبر درافغانستان

با حادثه ۱۱سپتامبر آمریکا جهت مبارزه با تروریسم با همکاری نهادهای بین‌المللی و سازمان پیمان آتلانتیک شمالی ناتو به افغانستان حمل کردند. سیاست خارجی آمریکا بعد از ۱۱سپتامبر حول محور جنگ پیش گرانه در مبارزه با تروریسم، تحکیم صلح وثبات و دولت- ملت سازی در افغانستان ترسیم شد. اما آمریکا با ورود در افغانستان با چالش‌های روبرو شد که نتوانست این چالش‌ها را مدیریت کند و به بن بست‌های مواجه شد. باتوجه به پیشینه سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در دوره راست جمهوری بارک اوباما مهمترین مسئله‌ای که آمریکا و منافع آن را تهدید می‌کرد، جریان‌های تکفیری و تروریسم بود که افغانستان بستر اصلی برای رشد این گروهای سلفی تکفیری بود. ز این جهت تعداد نیروهای آمریکایی در افغانستان افزایش داده شد.

اما تحولات منطقه همچون؛ تحولات سوریه، بحران یمن و ظهور داعش استراتژی ایالات متحده آمریکا را به چالش کشید. با پایان دوران اوباما و قدرت‌گیری دونالد ترامپ سیاست خارجی آمریکا به سمت کاهش هزینه‌ها و عدم دخالت نظامی وتمرکز روی اوضاع داخلی رفت ودونالد ترامپ با شعار اینکه من نماینده جهان نیستم و نماینده آمریکا هستم تصمیم به خروج نیروهای آمریکایی از افغانستان گرفت اما این تصمیم با مخالفت‌های داخلی و شرایط بیرونی مواجه شد. اما رویکرد سیاست خارجی ترامپ از تهاجم و تقابل به سمت تعامل و مفاهمه سوق داده شد. مذاکرات با طالبان به میزبانی قطر و حضور پاکستان آغازشد. این مذاکرات در فوریه ۲۰۲۰ بین آمریکا و افغانستان به امضا رسید، که در این توافق نامه مواردی چون آزادی زندانیان طالب، خروج تدریجی نیروهای خارجی، عدم همکاری طالبان با گروهای تروریستی مانند القاعده، مذاکره طالبان با دولت افغانستان دادن تضمین امنیتی طالبان در زمان خروج نیروهای خارجی و غیره موارد که در توافق نامه درج گردید،. و بلاخره نیروهای مسلح ایالات متحده آمریکا خروج خود را ازافغانستان در ۳۰ اوت ۲۰۲۱ به پایان رساندند، که پایانی بر جنگ افغانستان از سال ۲۰۰۱ تا سال ۲۰۲۱ بود. و باخروج نیروهای آمریکایی دولت افغانستان سقوط کرده و افغانستان به دست طالبان افتاد. توافق با طالبان و خروج غیر مسئولانه از افغانستان ابهاماتی را در سیاست خارجی آمریکا به همرا داشت. فراموشی و پی نبردن به اهمیت استراتژیک افغانستان قبل از حمله ۱۱سپتامبر در دستگاه سیاست خارجی آمریکا تبعات سنگینی برای آمریکا داشت. اما این فراموشی را توانست با تغییر رویکرد سیاست خارجی خود به عنوان مبارزه با تروریسم جبران کند و مستقیما با کمک جامعه بین‌المللی و حضور سازمان پیمان آنلانتیک شمالی(ناتو) به افغانستان حمله کند. این حادثه بیشترین مطلوبیت راهبردی را برای اهداف آمریکا فراهم آورد. آمریکایی‌ها تلاش نمودند این واقعه را بر گفتارهای امنیتی پیشین خود منطبق سازند(شیخ نشین و فاردقی،۲۶:۱۳۹۴) تحدیدی که با فروریختن برلین از بین رفته بود، با فروریزی برج تجارت جهانی دوباره پدیدار شد. در فرایند شکل دادن به استراتژی کلان، به دنبال هویت دادن منافع ملی و معین نمودن آنها، ضرورت بعدی معطوف نمودن توجه به خطراتی است که این منافع را تحدید میکند.(دهشیار،۱۶۷:۱۳۸۵) آمریکا با شناسایی تحدید، تروریسم را بزرگ ترین خطر برای امنیت جهانی توصیف کرد و مبارزه با آن را در اولویت اهداف سیاست خارجی خود قرار داد. بوش به عنوان رییس کل قوا سیاست خارجی

ایالات متحده آمریکا با محوریت جنگ پیش گیرانه در مبارزه با تروریسم، صلح سازی و تحکیم ثبات در افغانستان، و دولت- ملت سازی باحضور در این کشور دنبال کند.

۶-۱.جنگ پیش گیرانه و مبارزه با گروهای تکفیری و تروریستی

تروریسم از دیرباز در جوامع و کشورهای مختلف با انواع و ابعاد مختلف وجود داشته است. در عصر حاضر و پس از واقعهی یازده سپتامبر مسئلهی تروریسم ابعاد گوناگونی یافته است و گستردگی موضوع تروریسم فراتر از مرزهای ملی کشورها و به سطح جهانی و بینالمللی کشیده است. به نحوی که امروزه تروریسم به عنوان یک تهدید و بحران بینالمللی شناخته میشود که حوزههای مختلف موضوعی و سازوکارهای بسیاری را درگیر خود ساخته است. از این رو، ضرورت مقابله با تروریسم و تالش برای سرکوب و نابودی گروههای تروریستی و هستههای اصلی آن، به دغدغهی مهم و اساسی همهی دولتها در نظام بینالملل تبدیل شده است(مروتی،۱۴۰۱:۲۸۶). بنابراین مهمترین اولویت آمریکا در افغانستان، به حوزه نظامی –امنیتی مربوط میشود. جهتگیری کلی این رویکرد نیز به سمت مبارزه باتروریسم است. برای رسیدن به این هدف، آمریکا ترجیح داده است خود و مجموعهای ازکشورهای غربی که در حال حاضر در قالب ناتو خودنمایی کرده اند، در امر مبارزه باتروریسم در افغانستان شرکت داشته باشد. این خط مشی با دو مشکل عمده مواجه است. اول اینکه حضور نیروهای غربی در افغانستان با ویژگیهایی فرهنگی روانی خاص خود، با بی میلی مردم افغانستان مواجه است. دوم اینکه نیروهای غربی ازیک سویک نیروی کلاسیک محسوب میشوند و در جنگ چریکی تجربه چند ذانی ندارند و از سوی دیگر با محیط عملیاتی و جغرافیایی افغانستان بیگانهاند. برای رفع این دو مشکل و نیز سامان بخشی به پدیده دولت سازی درافغانستان، آمریکا ناچار شد تشکیل ارتش وپ لیس ملی افغانستان رادردستور کار خود قراردهد. این مهم به آمریکا ونیروهای غربی کمک میکرد تانیروهای امنیتی افغانستان به عنوان خط مقدم جبههای جنگ استفاده کند.

در مرحله نخست قضیه یازدهم سپتامبر را گروه تروریستی القاعده به عهده گرفت. القاعده گروه تندرو اسلامگرای است که در پاکستان در سال ۱۹۷۵ به رهبری اسامه بنلادن شهروند عربستان سعودی ظهور نمود. اسامه بنلادن در عربستان سعودی دارای اعتباری اجتماعی خوبی بود، او تحصیلات خود را در دانشگاه ملک عبدالعزیز در جده به اتمام رسانده بود. بنلادن از پدر خود ارث زیادی به دست آورده بود و همین ثروت بنلادن را تشویق به حمایت مجاهدین

افغانستان علیه نیروهای شوروی کرد. وی که در هماهنگی با نهادهای استخباراتی CIA و ISI پاکستان از نزدیک ترین متحدین گروه جهادی به حساب می آمد(تمنا،۱۳۸۷:۱۳۱)، با سفر در افغانستان یک مرکز نظامی را تحت نام «پادگان فارق» در سال ۱۸۸۴ایجاد و از مجاهدین افغان، عرب و دیگر افراد خواست تا بدان جا پیوسته و آموزش نظامی را فراگیرد. بن‌لادن از طرف کشورهای چون عربستان، آمریکا، پاکستان، مصر، حمایت‌های مالی و نظامی می‌شد که بالاخره در سال۱۹۸۸با تشکیل گروه القاعده آغاز نمود. با حمله آمریکا در عراق و سقوط رژیم دیکتاتور صدام حسین بن‌لادن از همکاران عربستانی خود خواست تا با آمریکا قطع رابطه کند. که با بی-توجهی مقامات عربستانی روبرو شد. او با سفر در سودان خواست در این کشور مرکز جدید نظامی خود برای مبارزه با آمریکا در کشورهای عربی و غیرعربی‌تاسیس کرد. بن‌لادن توانست تفکرات سلفی خود را با جذب نیروهای افغان و عرب گسترش دهد. وی سپس در سال ۱۹۹۶ به دلیل نزدیکی‌اش با گروه طالبان سودان را به مقصد افغانستان ترک گفته و آنجا مبارزه را علیه آمریکا آغاز نمود(ابوالحسن شیرازی، بی‌تا: ۲۱۴) او به تمام نیروهای خود دستور داد که منافع آمریکا را در کشورهای اسلامی موردحمله قرار دهد. طرفداران او به برج‌های مرکز تجارت جهانی حمله کردند که این واقعه باعث شد القاعده از شهرت جهانی برخوردار شود. آمریکا با دست یافتن به یک نوار ویدیویی که جزئیات حمله‌ی گروه القاعده به برج‌های دوقلوی تجارت جهانی را نشان می‌داد. مسئولیت حمله را متوجه این گروه کردند و چون در این زمان بن‌لادن در ولایت قندهار افغانستان حضور داشت؛ آمریکا از حکومت طالبان خواستار تسلیم بن‌لادن شدند، اما طالبان به خاطر نبودن مدارک کافی که بن‌لادن در این قضیه دست داشت، از تسلیم وی ابا ورزیدن،که این عدم تسلیمی بن‌لادن موجب شد تا بوش ریس جمهور آمریکا فرمان حمله نظامی برای جلوگیری حملات بیشتر تروریستی در افغانستان را صادر کند. بعد از قضیه ۱۱سپتامبر وعدم توجه طالبان به التیماتوم ایالات متحده آمریکا جهت تحویل دادن سران القاعده؛ باهمکاری ۱۱کشور دیگر حمله گسترده نظامی را در افغانستان آغاز کردند. در اسناد رسمی پنتاگون جنگ پیشگیرانه آغاز نبرد در شرایطی است که درگیری نظامی نزدیک نیست ولی گریزناپذیر است و تأخیر در آن خطر بزرگی به دنبال دارد.(تمنا،۱۳۸۷:۱۳۳) بوش حمله پیش دستانه علیه مواضع تروریسم را در سخنرانی خود در دانشگاه نظامی «وست پوینت» مطرح کرد و گفت بازدارندگی برای دفاع از مرزهای آمریکا کافی نیست. واین حق آمریکا است تا بخاطر امنیت و جلوگیری از

حملات دشمن دست به اقدام پیش دستانه بزنیم، قبل از اینکه آنها ظهور کند باید جلوگیری نماییم. دفاع پیش دستانه، پاسخ مسلحانه به حملات قریب الوقوع یا حمله ای که وقوع یافته و دولت قربانی دریافته است که حملات بیشتری درحال وقوع است، مجاز است(ظریف، آهنی امینه،۴۵:۱۳۹۱) ارتش آمریکاو انگلیس در ۷اکتبرسال۲۰۰۱ نخستین حملات پیش دستانه هوایی خود را علیه مواضع طالبان و القاعده در ولایت‌های کابل، قندهار، ننگرهار، قندوز، جوزجان، لوگر، تخار، نمروز، فراه، و غزنی با جنگنده‌های B-52 و موشک‌های کروز مورد حمله قراردادند، که هفته‌های اول این حملات هوایی بیش از هزار نفر کشته شدند. واین حملات تقریبا یک ماه طول کشید و منجر به عقب نشینی طالبان و القاعده گردید. سیاست خارجی آمریکا و هدف که آنها در افغانستان دنبال میکردن تحکیم صلح وثبات، نابودی ریشه‌های تروریسم و دولت-ملت سازی بود. درحالیکه افغانستان بعد از سقوط حکومت داود خان فاقد یک حکومت با ثبات و مقتدر بود و همیشه در آتش جنگ میسوخت و درنقاط مختلف افغانستان گروهای قومی، سمتی و مذهبی درحال نزاع بودند و حکومت‌های محلی را شکل داده بودند. اولین اقدام به تشکیل یک حکومت باثبات و همه شمول گردید و با ایجاد اردوی ملی افغانستان کوشش به آن شد تا توسط نیروهای اردوی ملی ولایت‌های افغانستان اداره شود. اما آنچه که مردم انتظار صلح وثبات را داشتند هیچ وقت این آرمان به واقعیت مبدل نگردید و با تشکیل دولت جمهوری همچنان جنگ ادامه داشت. تا اینکه استراتژی آمریکا تغییر نموده و با طالبان وارد مزاکره گردید و با امضای توافق نامه دوحه دوباره افغانستان را به طالبان واگذار نمود، نیروهای آمریکایی که با نقاب خیرخواهی و نابودی تروریسم و طالبان و تحکیم ثبات درافغانستان آمده بودن در مدت ۲۰ سال نتیجه برعکس گرفته، شکست را قبول کردن و افغانستان همچنان در گرداب بی ثباتی باقی ماند.

۶-۲.بازموازنه سازی در تغیر پارادایم سیاست خارجی آمریکا در افغانستان

آمریکا سیاست خارجی خود را از ۱۹۹۰ برمفهوم هژمونی لیبرال با نیت سیطره جهانی تنظیم کرده بود، و امنیت آمریکا را وابسته به امنیت جهان میدانست. در افغانستان با هدف نابودی تروریسم، نهادینه کردن ارزش‌های لیبرال و دولت- ملت سازی جنگ طولانی را آغاز کرد، اما این جنگ خواسته ویا ناخواسته مدرییت نشد بلکه هیچ یکی از شعارهای ایالات متحده آمریکا جامع عمل نپوشید. رفته رفته این اندیشه یکپارچه در آمریکا پا می گیرد که در افغانستان، کما بیش همان نا کامی و سرشکستگی برای آمریکا رقم خواهد خورد که پنج دهه پیش در جنوب خاوری

آسیاه تجربه شده است.(دهشیار:۹۵) تمرکز اصلی سیاست خارجی بوش بیشتر بالای عراق بود، با توجه به منابع نفتی، جایگاه استراتژیک و همسایگان، عراق باید درکنترل ایالات متحده آمریکا قرار گیرد تا آمریکا به هدف دگرگون کردن جغرافیایی سیاسی منطقه دست یابد. بدین لحاظ عراق در اولویت سیاست خارجی بوش قرار گرفت و افغانستان به حاشیه رفت. اما بارک اوبا این تحلیل سیاست خارجی را متعارض با منافع ملی آمریکا دانست و بیان کرد که خطری که آمریکا و منافع آن را تحدید میکند، تروریسم میباشد که ریشه آن در افغانستان است و جنگ در افغانستان یک ضرورت است. در همین تغییر استراتژیک برای اولین بار درسال ۲۰۱۰ دربودجه وزارت دفاع پول بیشتری نسبت به عراق برای افغانستان تخصیص داده شد. و البته در دوران بارک اوباما تلاش زیادی روی محوریت افغانستان انجام شد، افزایش نیروها در افغانستان تا یکصد هزار نفر و راهبردی خواندن افغانستان به عنوان منطقه ای استراتژیک برای محار تروریسم و رقبای منطقه ای آمریکا و کمک‌های اقتصادی برای رشد زراعت که در این خصوص آمریکا دو میلیاردو ششصد میلیون دلارکمک در سالهای ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ به دولت افغانستان درزمینهٔ کشاورزی نموده است(شیخ نشین وفاردقی،۳۲:۱۳۹۴) اما تحولات منطقه ای که رخ داد مثل بهارعربی، تحولات سوریه، بحران یمن و ظهور داعش استراتژی ایالات متحده آمریکا را به چالش کشید. با پایان دوره اوباما و قدرت‌گیری ترامپ سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا بنا بر اصل راهبردی پرهیز از دخالت‌های هزینه زا در اموربین المللی و عدم نتیجه‌گیری از اقدامات نظامی به سمت کاهش نیروها درافغانستان سوق یافت(شهیدانی، سلمان زاده، بابایی،۱۴۲:۱۴۰۰) رویکرد سیاست خارجی ترامپ کاملا یک سیر دیگری به خود گرفت، او طی سخنرانی خود در کنگره در سال۲۰۱۷ بیان داشت که وظیفه من نمایندگی آمریکا است نه نمایندگی دنیاه، از این نظر، سیاست خارجی ترامپ از منظر رئالیسم تهاجمی مبتنی بر منافع آمریکا خواهد بود.(یوسفی میانجی، دهشیار، شفیعی، حاجی مینه، ۵۷:۱۳۹۹) ترامپ همچنان مخالف رهبری جهانی آمریکا است وتعهدات بین‌المللی آمریکا را زیر سوال برده است. ترامپ در کمپاین‌های انتخاباتی خود وعده خروج نیروهای آمریکایی را از افغانستان داده بود و در زمان ریاست جمهوری خود پافشاری زیادی روی این موضوع داشت. اما در مرور زمان با واقعیات افغانستان و فشارهای داخلی این استراتژی را کنار گذاشت و رویکرد مذاکره با طالبان را در پیش گرفت.

به طور کلی ایالات متحده آمریکا در اواخر دوره اوباما به این نتیجه رسید که جنگ در افغانستان راه حل نیست و ماندن در آنجا به ضرر آمریکا است با آمدن ترامپ به قدرت مذاکرات با طالبان به میزبانی قطر و حضور پاکستان آغازشد، علت حضور پاکستان در این مذاکرات نقش پاکستان در ایجاد گروه طالبان و همچنان تلاش ترامپ برای بازسازی روابط آمریکا با پاکستان است. این مذاکرات در فوریه ۲۰۲۰ بین آمریکا و افغانستان به امضا رسید، که در این توافق نامه موارد چون آزادی زندانیان طالب، خروج تدریجی نیروهای خارجی، عدم همکاری طالبان با گروهای تروریستی مانند القاعده، مذاکره طالبان با دولت افغانستا، دادن تضمین امنیتی طالبان در زمان خروج نیروهای خارجی و غیره موارد که در توافق نامه درج گردیده وبلاخره نیروهای مسلح ایالات متحده آمریکا خروج خود را ازافغانستان در ۳۰ اوت ۲۰۲۱ به پایان رساندند، که پایانی بر جنگ افغانستان از سال ۲۰۰۱ تا سال ۲۰۲۱ بود. و باخروج نیروهای آمریکایی دولت افغانستان سقوط کرده و افغانستان به دست طالبان افتاد. توافق با طالبان و خروج غیر مسئولانه از افغانستان ابهاماتی را در سیاست خارجی آمریکا به همرا داشت، و در تاریخ اولا آمریکا پس از دو دحه جنگ مجبور به رسمیت شناختن طالبان شد و اینکه آنها ظاهرا به دنبال ایجاد دموکراسی و دولت- ملت سازی در افغانستان آمده بودن که هیچ به یکی از اینها دست نیافته بلکه با واقعیت‌های جامعه افغانستان و منطقه کنار آمده وخروج را ترجح دادند.

بایدن برای جبران نا کامی‌ها و حفظ موقعیت آمریکا در موازنه قوای جهانی، بازموازنه سازی را جایگزین هژمونی لیبرال مبتنی بر مداخله مستقیم کرده است.(پورلک،۱۴۰۰:۲۳۹) رویکرد بازموازنه سازی بایدن، افغانستان را به گروه طالبان واگذار کرد. تغییر رویکرد سیاست خارجی آمریکا از هژمونی لیبرال به بازموازنه سازی و خروج غیرمسئولانه از افغانستان به عوامل مختلف بستگی دارد که می‌توان به آنها اشاره کرد.

۶-۲-۱.مهارچین: چین از بالا ترین ظرفیت هژمون شدگی در آینده نزدیک برخوردار است. این کشور متناسب با افزایش قدرت و بازتعریف حوزه اطلاق منافع خود در سراسر آسیا-پاسیفیک، هژمونیک گرایی منطقه ای را تعقیب خواهد کرد.(پورلک،۱۴۰۰:۲۴۰) در شرایط فعلی چین تهدید برای منافع آمریکا در حوزه آسیاه میباشد. بنابراین، تهدید آمیزترین سناریوی فراروی امریکا در قرن ۲۱، هژمون شدگی چین در آسیا است(Mearsheimer،2001: 401) از اینرو خروج از افغانستان و تمرکز بر کانون‌های جدید تهدید و

مهار قدرت‌های نو ظهور به خصوص چین یکی از اولویت‌های تغییر سیاست خارجی آمریکا به حساب می آید.

۶-۲-۲.افزایش هزینه‌های نظامی در افغانستان: دودهه جنگ در افغانستان هزینه‌های سنگین را به دنبال داشت که سالانه حدود۵۰۰ملیارد دلار رسیده بود. هرچند آمریکا از قدرت اقتصادی اول در سطح کشورها برخورداراست اما، بخشی از بحران بازارهای مالی ایالات متحده آمریکا وسایر کشورهای غربی ناشی ازهزینه مداخلات نظامی این کشوردر عراق و افغانستان است (جوادی ارجمند،۱۳:۱۳۸۷) رویکرد سیاست خارجی آمریکا از زمان دنالد ترامپ به دنبال کاهش هزینه‌های جنگی در افغانستان بود، آنها میدانست که هزینه کردن در جنگ افغانستان منفتی برای آمریکا ندارد. اخیرا میزان هزینه‌های جنگ توسط موسسه واتسون در دانشگاه بروان صادر شد که کل هزینه‌های ایالات متحده آمریکا برای جنگ افغانستان از ۲۰۰۱تا۲۰۲۱را ۲,۲۶ تریلیون دلار برآورد کرده است.(SIGAR,2021:29) که این هزینه‌ها یکی از دلایل تغییر رویکرد سیاست خارجی آمریکا نسبت به افغانستان بود.

۶-۲-۳.شکست در مبارزه با تروریسم ودولت-ملت سازی درافغانستان: سیاست خارجی آمریکا بر اصول چون نابودی تروریسم، دموکراسی، دولت-ملت سازی و غیر... ترسیم شده بود. اما عوامل مختلف چون اختلافات قومی، اختلافات گروهی و مذهبی و نادیده گرفتن واقعیت‌های افغانستان و... باعث شد که آمریکا در افغانستان با شکست مواجه شود. تنها عاملی که به حضور آمریکا در افغانستان مشروعیت جهانی میداد مبارزه با تروریسم بود که نوواقع گرایی تهاجمی، اساس سیاست خارجی آمریکا را در منطقه خاورمیانه به ویژه افغانستان شکل می‌داد.(دهقانی،۹۵:۱۴۰۰)

نتیجه گیری

در طول یک دهه گذشته سیاست تهاجمی آمریکا نسبت به افغانستان حفظ شده و هر چند این سیاست با شدت و ضعف‌هایی روبه رو بوده ولی همواره اصل تهاجم به افغانستان و تثبیت مواضع آمریکا در این کشور دنبال شده است. بدین دلیل پرونده افغانستان پس از گذشت بیش از یک دهه از اشغال آن توسط آمریکا و نیروهای همپیمان آن، نه تنها به نقطه ی آخر نرسیده است، بلکه تحولات مختلف همچنان در آن جاری است. تخلیه افغانستان برمبنای سیاست بازموازنه ضمن اینکه به آمریکا امکان تمرکز بر آسیا را می دهد، بازتاب‌های منطقه ای نیز دارد

که معطوف به کشورهای همجوار است. پرواضحِ است که واشنگتن به ارزیابی پیامدهای اقدام خود پرداخته و واقف بوده که افغانستان پسا شغال، یک کشور بی‌ثبات، بحران زده و حتی مستعد جنگ داخلی خواهد بود. در واقع، امریکا با آگاهی از آسیب پذیری افغانستان و محیط منطقه ای به محاسبه استراتژیک از نتایج سیاست خود پرداخته است. از این رو، می توان گفت که واشنگتن مدیریت هرج ومرج و ناشی از خروج را ازنظر دور نداشته است. بی ثباتی خروج از افغانستان به دو طریق به امریکا فرصت رویارویی با رقبای هژمونیک در چند منطقه شامل آسیا، اروپا و خلیج فارس را می دهد. اول اینکه، آمریکا از امکان انتقال منابع و امکانات خود از افغانستان به این مناطق به عنوان کانون‌های جدید تهدید برخوردار می گردد .دوم اینکه، برچیده شدن چتر امنیتی آمریکا در افغانستان به بی ثباتی و نا امنی در این سه محیط منطقه ای می انجامد و واشنگتن می تواند از آن جهت محدودسازی استراتژیک سه قدرت منطقه ای بهره ببرد و به موازنه سازی رقبا از راه دور دست یابد(پورلک:۱۴۰۰).

خلاصه کلام سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در افغانستان بعد از ۱۱سپتامبر سیر کاملا متغیر داشته یعنی از تهاجم تامذاکره در حال تغییر بوده در صورت که استراتژی ایالات متحده آمریکا در افغانستان بر مبنای مبارزه با تروریسم، دولت- ملت سازی، ایجادنظم وصلح وغیر... شکل گرفته بود، این سوال مطرح میشد که چرا سیاست خارجی آمریکا در افغانستان تغییر رویکرد داد. بنابراین از این منظر یافته‌ها حاکی از این است که سیاست خارجی آمریکا به دلایل چون ظهور قدرت‌های بزرگ مثل چین و توجه به شرق آسیا، هزینه‌های زیاد جنگی درافغانستان، شکست در امر مبارزه با تروریسم، ناکامی در روند دولت-ملت سازی در افغانستان و غیر... از هژمونی لیبرال به سوی بازموازنه سازی تغییر رویکرد داد.

منابع

- ابوالحسن شیرازی، حبیب‌الله (بیتا)، «القاعده و آمریکا، تحدید یا بهانه برای جنگ»، **پژوهی علوم سیاسی و روابط بین‌الملل**، صص ۲۱۱-۲۲۴
- ابوطالبی، عباس؛ شکوری، ابوالفضل (۱۳۹۷)، »نقش مدارس مذهبی دیوبندیه در شکل‌گیری افراط گرایی دینی(مطالعه موردی؛ مبانی فکری جنبش طالبان)»، **مرکزمطالعات راهبردی روابط فرهنگی**، سال ۴، ش ۸، صص ۱۰۹-۱۳۰.

- بایبوردی و همکاران(۱۳۹۴)، «بررسی سیاست خارجی آمریکا در مبارزه با تروریسم: اهداف و پیامدهای پیمان امنیتی کابل- واشنگتن»، **فصلنامه مطالعات روابط بین‌الملل**، دوره ۸، شماره ۳۰، شماره پیاپی ۳۰، صفحه ۱۰۵-۱۴۶
- پورلک، فاطمه سلیمانی(۱۴۰۰)، «خروج آمریکا از افغانستان؛ بازتاب استراتژی موازنه»، **رهیافت‌های سیاسی و بین المللی**، دوره ۱۳، ش۲، صص ۲۳۳-۲۵۸.
- تمنا فرامرز.(۱۳۸۷). **سیاست خارجی آمریکا در افغانستان: طرح خاورمیانه بزرگ**، دولت- ملت سازی و مبارزه با تروریسم، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی
- جوادی ارجمند و همکاران (۱۳۹۴)، «در سیر تحول سیاست خارجی آمریکا نسبت به افغانستان بر اساس نظریات ژئوپلتیک»، **فصلنامه تخصصی علوم سیاسی**، سال یازدهم، شماره سی‌ودوم.
- جوادی ارجمند، محمد جعفر(۱۳۸۷)، «تحرک‌های طالبان و تأثیر آن در روابط پاکستان، افغانستان و آمریکا»، **مطالعات اوراسیای مرکزی**، سال دوم، شماره ۳، ص ۶۰-۴۳.
- حق‌پناه، جعفر؛ عبدالمالکی، روح‌الله(۱۳۹۲)، «مشارک بریتانیا و ایالات متحده در افغانستان پس از ۱۱سپتامبر و دلیل ناکامی آن»، **فصلنامه مطالعات راهبردی**، دوره شانزدهم، شماره ۲.
- دهشیار، حسین (۱۳۸۵)، «آمریکا ودگرگونی در استراتژی کلان»، **پژوهش حقوق و سیاست**، سال ۸، ش ۲۱.
- دهقانی فیروزی آبادی، سید جلال (۱۳۸۵)، «سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در بحران افغانستان»، **پژوهش حقوق عمومی**، دوره ۸، شماره ۲۰، صفحه ۷-۲۳
- دهقانی، حمیدرضا(۱۴۰۰)، «سیاست خارجی ایلات متحده آمریکا در قبال نوطالبان»، **فصلنامه راهبرد سیاسی**، سال پنجم، شماره ۴(پیاپی۱۹)، ص۸۵-۱۰۷.
- شفیعی، نوذر؛ صدیف، عطائی؛ پهلوانی، مهرداد(۱۳۹۲)، «تأثیر حضور آمریکا در افغانستان بر امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران با تأکید بر واقع‌گرایی تهاجمی (۲۰۱۲-۲۰۰۱)»، **فصلنامه آسیای مرکزی و قفقاز**، شماره ۸۱.

- شهیدانی، مهدی هدایتی؛ سلمان زاده و بابایی(۱۳۹۹)، «واکاوی سیاست خارجی ترامپ نسبت به افغانستان با تاکید بر توافق نامه صلح با طالبان در سال ۲۰۲۰»، **فصلنامه سیاست و روابط بین الملل**، دوره ۴، ش ۸، صص ۱۳۷-۱۵۲
- ظریف، محمد جواد و آهنی امینه، محمد (۱۳۹۱)، «دفاع مشروع پیش دستانه مشروعیت کاربرد زور در روابط بین‌الملل یا نقض مکرر منشور ملل متحد»، **فصلنامه تحقیقات سیاسی بین‌المللی** دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهررضا، ش ۱۲، صص ۸۲-۴۱.
- عباس زاده مرزبالی، محسن؛ طالشی کلتی، کوثر(۱۴۰۱)، «طالبان و بازیابی حاکمیت: جنبش قوی، دولت ملت ضعیف»، **فصلنامه مطالعات بنیادین و کاربردی جهان اسلام**، سال چهارم، شمارهٔ سیزدهم.
- قربانی شیخ‌نشین، ارسلان و فاردقی، محمود باهوش (۱۳۹۴)، «سیاست‌های روسای جمهور آمریکا پس از ۱۱سپتامبر و صلح سازی در افغانستان(با تکیه بر دکترین لیبرال-دموکراسی)»، **فصلنامه‌ی پژوهش‌های روابط بین الملل**، دوره نخست، ش ۱۶، صص ۴۲-۱۳.
- محمودی، زهرا(۱۳۹۹)، «چشم‌اندازسناریوهای جایگاه طالبان در عرصه حکمرانی آینده افغانستان(با تاکید بر رویکرد رسانه‌ای)»، **پژوهشنامه رسانه بین‌الملل**، سال پنجم، شماره ۶، ص۲۲۳-۲۰۵.
- موسوی، کاظم(۱۳۹۱)، «جهانی شدن از منظر رویکردهای نظری روابط بین‌الملل»، **ماهنامه روابط فرهنگی**، سال دوم، شماره۱۰.
- نوروزی رسول(۱۳۹۳)، « رئالیسم تهاجمی»، **پژوهشکده باقر العلوم**، شماره ۱.
- یوسفی میانجی عبدالرضا، دهشیارحسین، شفیعی نوذر، حاجی‌مینه رحمت (۱۳۹۹)، «سیاست خارجی ترامپ در خاورمیانه»، **تحقیقات سیاسی و بین‌المللی** دانشگاه آزاد اسلامی و احد شهر رضا، ش ۴۲، صص ۴۴-۶۱.
- 12-Eric J Labs. 1997. “Beyond Victory: Offensive Realism And The Expansion Of War Aims
- Katzman, Kenneth (2017). "Afghanistan: Post-Taliban Governance, Security and U.S. Policy". Congressional research service- order code 7-5700 RL30588,(www. Crs.com).
- Mearshymehr, John."The Tragedy of Great Power Politics", (New York: Norton Press, 2001).
- SIGAR, (2021)” Quarterly Report to Congress, Second Quarter”, PP.25-27; and Source: SIGAR, What We Need to Learn: Lessons from Twenty Years of Afghan Reconstruction, August 2021, p.15, https://www.sigar.mil/pdf/lessonslearned/SIGAR-21-46-LL.pdf.

Examining the interaction and confrontation of American foreign policy towards the Islamic Emirate of the Taliban

Hadis Bagheri Nia*
PhD student in Political Science, Department of Political Science, Shahid University, Tehran, Iran (hadis.bagherinia@alumni.um.ac.ir)
Mohammad Bagheri Mokarramipoor
PhD student in Political Science, Department of Political Science, Shahid University, Tehran, Iran
Akbar Yavari
Master's student, Department of International Relations, Gilan University, Rasht, Iran
Hamid Hatami
Master's student, Department of Political Thought, Bo Ali Sina University, Hamadan, Iran

Abstract
The failure of various policies and strategies of the United States in relation to war and peace in Afghanistan caused the fall of the republic and the rise of the Islamic Emirate of the Taliban. After these events, the US stopped interacting with the Taliban and imposed financial sanctions against the new Afghan government. Since America cannot continue this policy for a long time. Inevitably, it should initiate interaction and dialogue or confrontation with the Islamic Emirate. For this reason, the United States of America has always adjusted its foreign policy towards the country of Afghanistan in accordance with the geography of power, the internal politics of that country, the atmosphere governing the international structure, and also under the influence of different countries or its competitors in West Asia. After the events of September 11, 2001, the relationship between Afghanistan and the United States has been comprehensive and strategic, covering all aspects of the relationship between the two countries. In this regard, the current research seeks to answer the question, "What are the reasons for changing the paradigm of American foreign policy towards the Islamic Emirate of the Taliban?" The method used in this qualitative research is descriptive-analytical and the way of collecting library resources is using books, articles and newspapers. The hypothesis of the research is that the presence of the United States of America in Afghanistan was with an aggressive approach to stabilize power, but the reason for the change in its political positions is rebalancing; The emergence of China as a superpower and the shift of US interests from Afghanistan to East Asia, and the failure to fight terrorism.
Keywords: foreign policy, United States of America, Islamic Emirate of Taliban, interaction, invasion.

** Corresponding Author*